شاهد کودک

ماهنامه‌ی شاهد کودک
شماره ۱۴ اسفند۱۳۸۵
بها ۱۵۰۰ ریال



جشن تعلّد درختان ۳
کوهی از آب ۴
خواب فیل آقای هنرمند ۷
ردّ پا ۸
چند تا گل؟ ۱۰
پاپای قهرمان من ۱۱
جدول ۱۲
نمره‌ی پاپا ۱۳
لطیفه ۱۴
مورچه‌های ۱۵
خیاط ۱۶
مداد‌های نقیل ۱۷
آناق ورزش ۱۸
هدیه‌ی ماهی ۲۰
فرم اشتراک شاهد کودک ۲۳
آثار بچّه‌ها ۲۴
داستان کودک ۲۵
معرفی کتاب ۲۶

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسؤول: حسین دهقان
سردبیر: عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
صفحه‌آرایی: مهسا بزرگ‌امید
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
خدمات چاپ و توزیع:
موسسه فرهنگی هنری شاهد
چاپخانه :مرکز چاپ - خ دکتر شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
امور فنی و صفحه‌آرایی: آتلیه شاهد

تصویر روی جلد:علی عامه‌کن
نشانی: تهران خیابان آیت‌الله طالقانی،
خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی، شماره‌ی ۳
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵
email: koodak@shahedmag.com
تلفن:۸۸۸۳۵۱۰۸



جشن تولّد درخت

وقتی به دنیا آمدم
پدرجانم بوته‌ای کاشت
بوته‌ی کوچکی که کاشت
ساقه و شاخه‌ای نداشت

بوته و من کنار هم
بزرگ شدیم، قد کشیدیم
خنده دیدیم، گریه دیدیم
سرما دیدیم، گرما دیدیم

بوته حالا درخت شده
وای که چه رنگارنگ شده
ساقه و برگ و شاخه‌هاش
زیاد شده، قشنگ شده

جشن تولد می‌گیریم
من و درخت خوشگلم
خانه پر از خنده شده
شعر می‌خوانیم برای هم

- شعر: مصطفی رحماندوست
- تصویر: سیاوش ذوالفقاریان

خواب فیل



یکی بود، یکی نبود. دختری بود که به کسی کاری نداشت و خیلی کم حرف می‌زد چون آن قدر یواش حرف می‌زد که کسی صدایش را نمی‌شنید. با کسی بازی نمی‌کرد. چون بچّه‌ها اسباب‌بازی‌هایش را می‌گرفتند و او را بازی نمی‌دادند.
یک شب که دخترخوابیده بود، خواب عجیبی دید. خواب یک فیل بزرگ. فیل بزرگی که توی یک جنگل بزرگ راه می‌رفت و به کسی کاری نداشت.



یک شکارچی، فیل را دید. دنبالش دوید. فیل ترسید و یادش رفت که می‌تواند تندتر از او بدود. برای همین، فرار کرد و رفت ته برکه قایم شد. صبر کرد و صبر کرد. نفسش داشت بند می‌آمد، دیگر چیزی نمانده بود که خفه شود، سرش را بیرون آورد و



از یک درنای صورتی پرسید:
«تو یک شکارچی ندیدی که دنبال یک فیل بگردد؟»
درنا قاه قاه خندید و گفت: «نه، من یک فیل بزرگ را می‌بینم که یادش رفته چه قدر بزرگ و قوی است.»
فیل از آب بیرون آمد. به راه افتاد و در راه فکر کرد: «بله، یک فیل بزرگ که نمی‌تواند بایستد و مبارزه کند...» ناگهان چشمش به شکارچی افتاد. سعی کرد خودش

● نویسنده: سپیده خلیلی
● تصویرگر: پیمان رحیمی‌زاده







را پشت درخت‌ها قایم کند. شکارچی او را دید و به طرفش آمد. فیل می‌خواست فرار کند. ولی نمی‌دانست این بار کجا قایم شود. آن قدر بزرگ بود که نمی‌توانست جایی برای قایم شدن پیدا کند. با خودش گفت: «من یک فیل بزرگ و...! بقیه‌اش را نمی‌دانست. باید می‌فهمید که آیا واقعاً بزرگ و قوی هست یا نه. فیل ناگهان به طرف شکارچی رفت و برای اوّلین بار نعره‌ای کشید. شکارچی تیر و کمانش را انداخت و از ترس فرار کرد. فیل فریاد زد: «بله، من یک فیل بزرگ و قوی هستم که می‌توانم مقاومت کنم!» دختر در خواب خندید.







آقای هنرمند





ـ سلام، آقای حسام‌الدین طباطبایی، چه کار می‌کنید؟

ـ معلوم است، نقاشی می‌کشم!

ـ به جز نقاشی کشیدن چه کار می‌کنید؟

ـ من مدیر هنری مجلّات شاهد، گرافیست، عکاس و مجسمه‌ساز هستم.

ـ برای بچّه‌ها هم نقاشی می‌کشید؟

ـ بله، تا کنون ۱۰ کتاب کودک را تصویر گری کرده‌ام.

ـ برنده‌ی جایزه‌ای هم شده‌اید؟

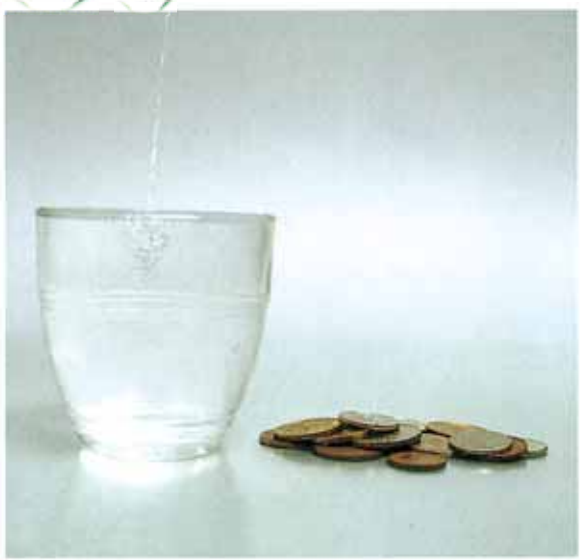
ـ البته! چند جایزه داخلی و بین‌المللی در رشته نقاشی و تصویر گری برده‌ام.

ـ برای بچّه‌هایی که نقّاشی را دوست دارند، چه پیامی دارید؟

ـ خوب به دنیای اطراف خود نگاه کنید و رویاها و خواب‌های رنگی خود را نقاشی کنید.

کوهی از آب

یک لیوان تمیز را تا لبه، پر از آب کن. یک مشت سکّه هم کنار لیوان بگذار.
حالا از یکی از دوست‌ها یا برادر کوچکت بخواه که حدسی بزند. او باید حدس بزند که تو می‌توانی چند تا سّکه در آب بیندازی، آب سرریز نشود؟ پنج تا، ده تا، سیزده تا یا بیش‌تر؟
وقتی این آزمایش را تکرار کنی، هر کسی از دیدن سکّه‌هایی که باز هم در لیوان جا می‌شوند، تعجّب می‌کند.





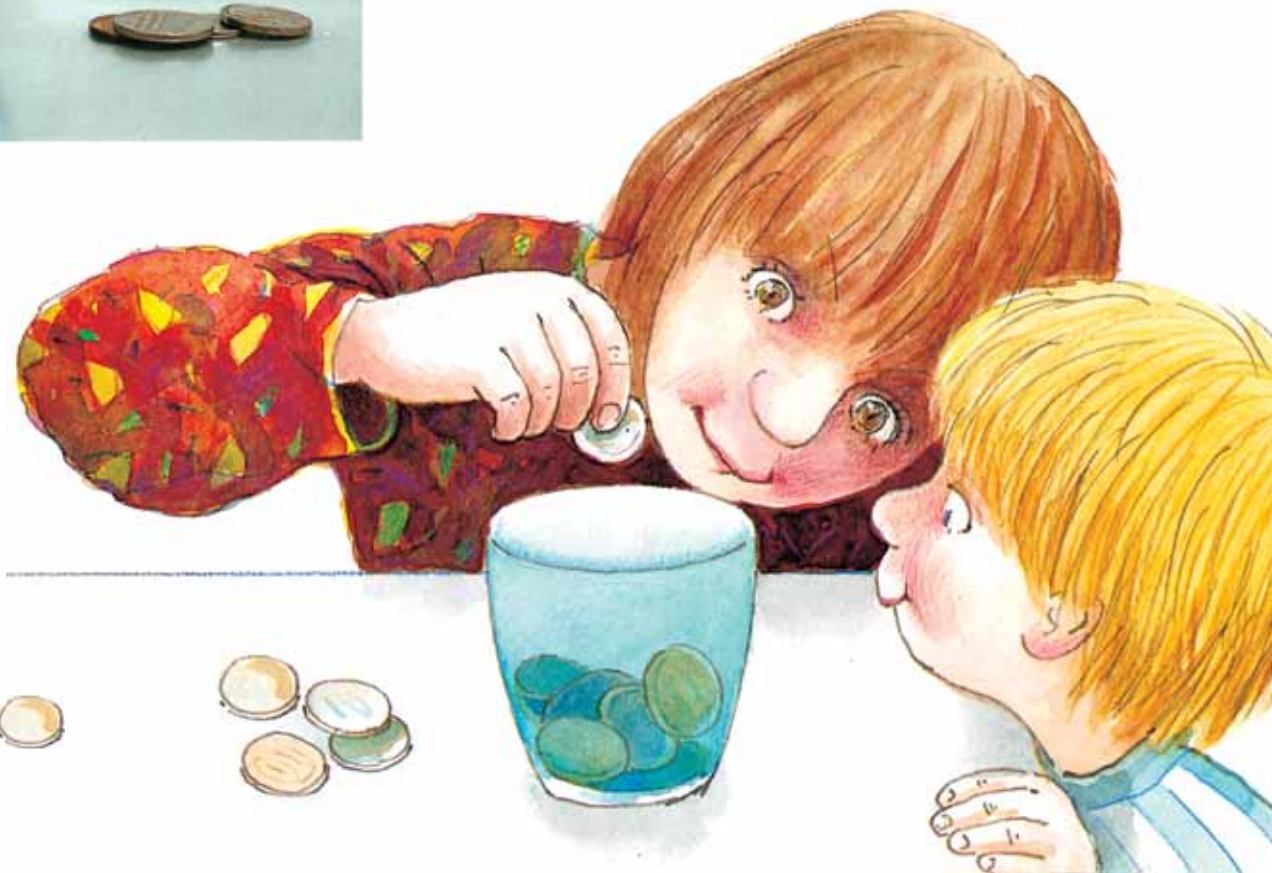






اگر دقّت کنی، می‌بینی که آب روی لیوان مثل یک کوه، برجسته می‌شود. گاهی آب طوری بالا می‌آید که انگار پوستی روی آن کشیده شده است. این نیرو، که روی آب را به شکل کروی یا برجسته در می‌آورد، مانند همان نیرویی است که به قطره‌های شبنم شکل می‌دهد.

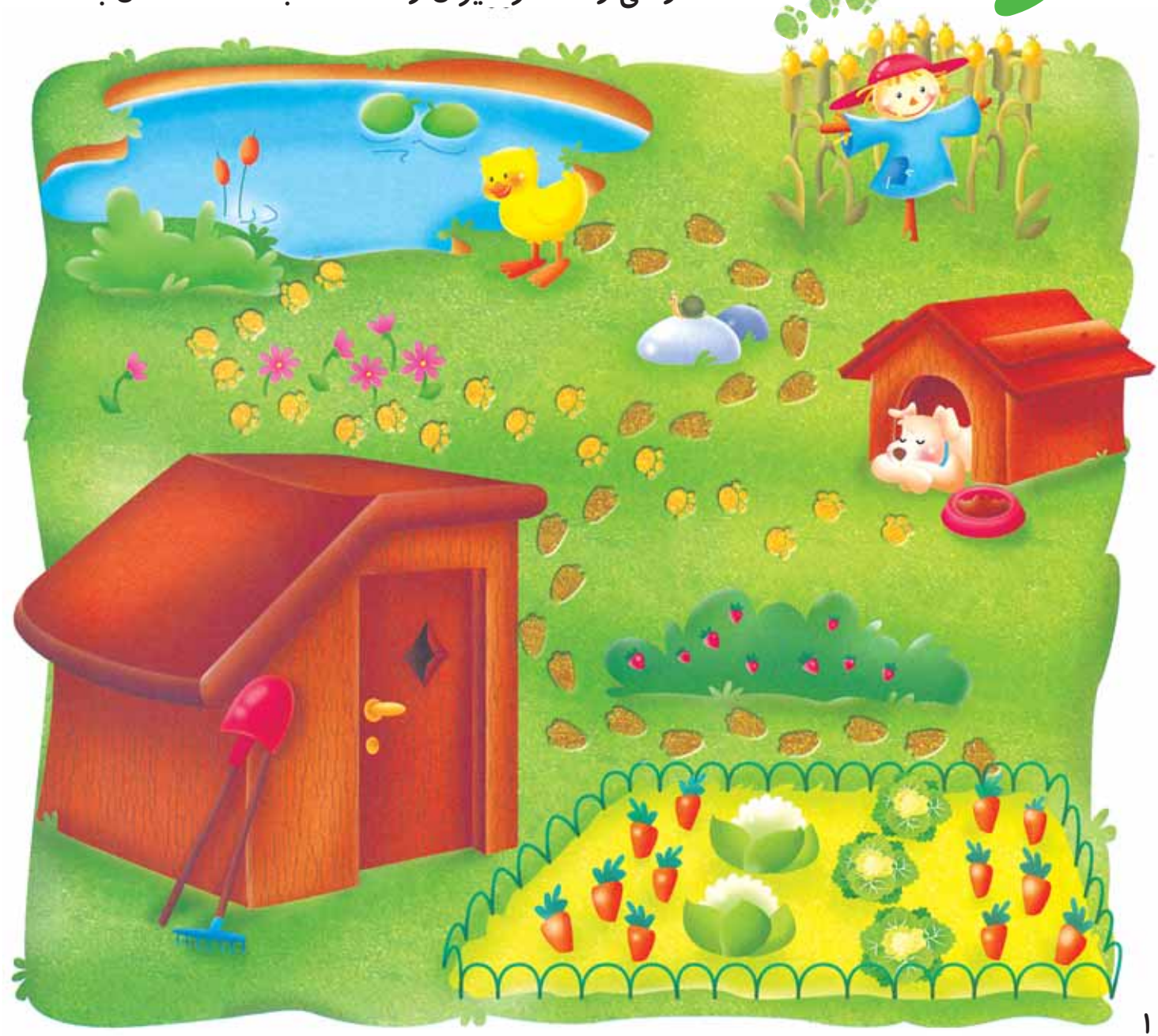




ردّ پا

● تصویرگر: فاطمه قاسمی

راهی را که هر حیوان رفته است، با انگشت نشان بده!



چند تا گل؟

به تعداد قورباغه‌ها دور گل‌ها یک خط بسته بکش!

● تصویرگر: فاطمه قاسمی



بابای قهرمان من

بابا می‌گفت، سال‌ها پیش که من هنوز به دنیا نیامده بودم، مرد بدجنسی به نام «صدام» به ایران حمله کرد. همه‌ی مردم آماده‌ی دفاع شدند و با صدام و سربازهای او جنگیدند.

صدام وقتی فهمید که دارد شکست می‌خورد، از یک بمب در جنگ استفاده کرد. بمبی که خیلی خطرناک بود.

عموی کوچکم می‌گفت: «ما توی حیاط بازی می‌کردیم. یک دفعه یک بوی خوب، مثل بوی شکلات به دماغ ما خورد. داداش دوان دوان آمد. شلنگ آب را برداشت. تند تند شیر را باز کرد و آب را روی ما گرفت. ما زیر آب بودیم و او آن بو را نفس می‌کشید. بابای قهرمان تو ما را نجات داد و به کمک همسایه‌ها رفت، ولی خودش بیمار شد و...

● شاعر: علی باباجانی
● تصویرگر: آرزو شمس

نمره‌ی بابا

اتل متل یه بابا
رفته پیش ستاره
عکس بابای خوبم
همیشه رو دیواره

مامان می‌گه که بابا
جاش توی آسمونه
نشسته پیش مهتاب
اون جا داره یه خونه

می‌گم بابای خوبم
کارش چی بود، کجا رفت؟
چرا نمونده خونه
از پیش ما چرا رفت

مامان می‌گه که بابا
نجیب و مهربان بود
با دشمنا می‌جنگید
همیشه قهرمان بود

بابای تو شهید شد
دیگه کنار ما نیست
نمره‌ی بابا ولی
پیش خدا شده بیست



توجّه: بعد از پاسخ دادن به سؤال‌ها، ستون رنگی را از بالا به پایین بخوانید تا به رمز جدول برسید!

۱- بدن آن را لازم دارد.

۲- هنگام نماز خواندن، سر بر روی آن می گذاریم.

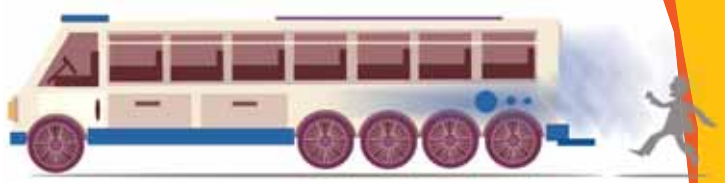
۳- لقب پیامبر اسلام(ص) به معنای امانت‌دار است.

۴- به گلدسته‌ی مسجد می گویند.

۵- تکیه یا محلّی که در آن برای امام حسین(ع) عزاداری می کنند.

۶- نوعی عزاداری است.

۷- کسی که در مراسم عزاداری نوحه می خواند.



اتوبوس

اتوبوسی آرام از سرازیری پایین می‌آمد و مردی به دنبال آن می‌دوید. یک نفر گفت: «فکر نکنم بتوانی به آن برسی!» مرد جواب داد: «دعا کن که برسم، چون من راننده‌ی اتوبوس هستم.»



مترجم

معلّم: ماه‌های خارجی را نام ببر!
شاگرد: فروردین، اردیبهشت و...
معلّم: این‌ها که فارسی هستند.
شاگرد: خوب، ترجمه‌شان کردم.



پدر باهوش

از پدری پرسیدند: شما چند فرزند دارید؟
پدر جواب داد: نمی‌دانم یک فرزند ۵۰ ساله دارم یا ۵ فرزند ۱۰ ساله!!!

چیستان:

آن چیست که در هوا رود شعله‌ی او
هم سوختن و گریه بود پیشه‌ی او (کار او)
از دور چو استخوان نماید (شبیه استخوان است) تن او
خواهی که شود زنده بِزن گردن او

همش :باهم

مدادهای تنبل

• تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

دو تا از مدادها تنبلی کرده‌اند و شکل‌های مربوط به خود را رنگ نکرده‌اند. حالا تو آنها را رنگ کن!



اتاق ورزش

تصویرگر: سیامک ذوالفقاریان

به تعداد وسیله‌های ورزشی که در این اتاق می‌بینی، دایره‌ها را رنگ کن!







• شاعر: ناصر کشاورز
• تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

مورچه‌های حیاط

حیاط خونه‌ی ما
یه عالم مورچه داره
همیشه مورچه‌ها شو
دم دیوار می‌ذاره

حیاط، اسباب‌بازی‌هاش
مورچه و جیرجیرکه
شاید این چیزا براش
ماشین و عروسکه

نباید دست بزنیم
به این اسباب‌بازی‌هاش
می‌تونیم نگاه کنیم
بسازیم قصّه براش

نباید دست‌های ما
مورچه‌ها رو بگیرن
چون که زود خراب می‌شن
بعد دیگه راه نمی‌رن



هدیه‌ی ماهی

• نویسنده: سپیده خلیلی
• تصویرگر: مهناز صبور

ماهی کوچولو سرش را از آب بیرون آورد و غش غش خندید. روی آب پر شده بود از قاصدک‌های سفید. ماهی با خوش‌حالی فریاد زد: «قاصدک سفید... پس ... امروز ...» آن وقت از شادی به هوا پرید، پشتک زد و دوباره در آب فرو رفت.

یک مرغ ماهی‌خوار از آن‌جا می‌گذشت. ماهی را دید. شکمش به قار و قور افتاد، بال زد و بال زد، در آسمان چرخید و فکر کرد: «کاش زودتر او را دیده بودم!»

ماهی زیر آب می‌رفت و سایه‌ی قاصدک‌ها را دنبال می‌کرد. به یک قاصدک بزرگ رسید، از شادی تصمیم گرفت روی آن شیرجه برود. به هوا پرید و نزدیک آب، ماهی‌خوار فرصت نداد و او را در هوا قاپید. ماهی



چند بار در هوا سر و دمش را تکان داد، ولی با یک حرکت تند ماهی‌خوار به کیسه‌ی زیر نوک او افتاد. ماهی توی کیسه دنبال قاصدک‌ها گشت. از قاصدک خبری نبود. ماهی فریاد زد: «چه زود شب شد! پس آن همه آب چه شد؟ قاصدک‌ها کجا رفتند؟» ماهی‌خوار گفت: «هِی ماهی! تو هنوز نفهمیدی چه بلایی سرت آمده؟»

ماهی گفت: «نه، من فقط می‌دانم که امروز، روز خوبی است. مگر قاصدک‌های سفید را روی آب ندیدی؟!»

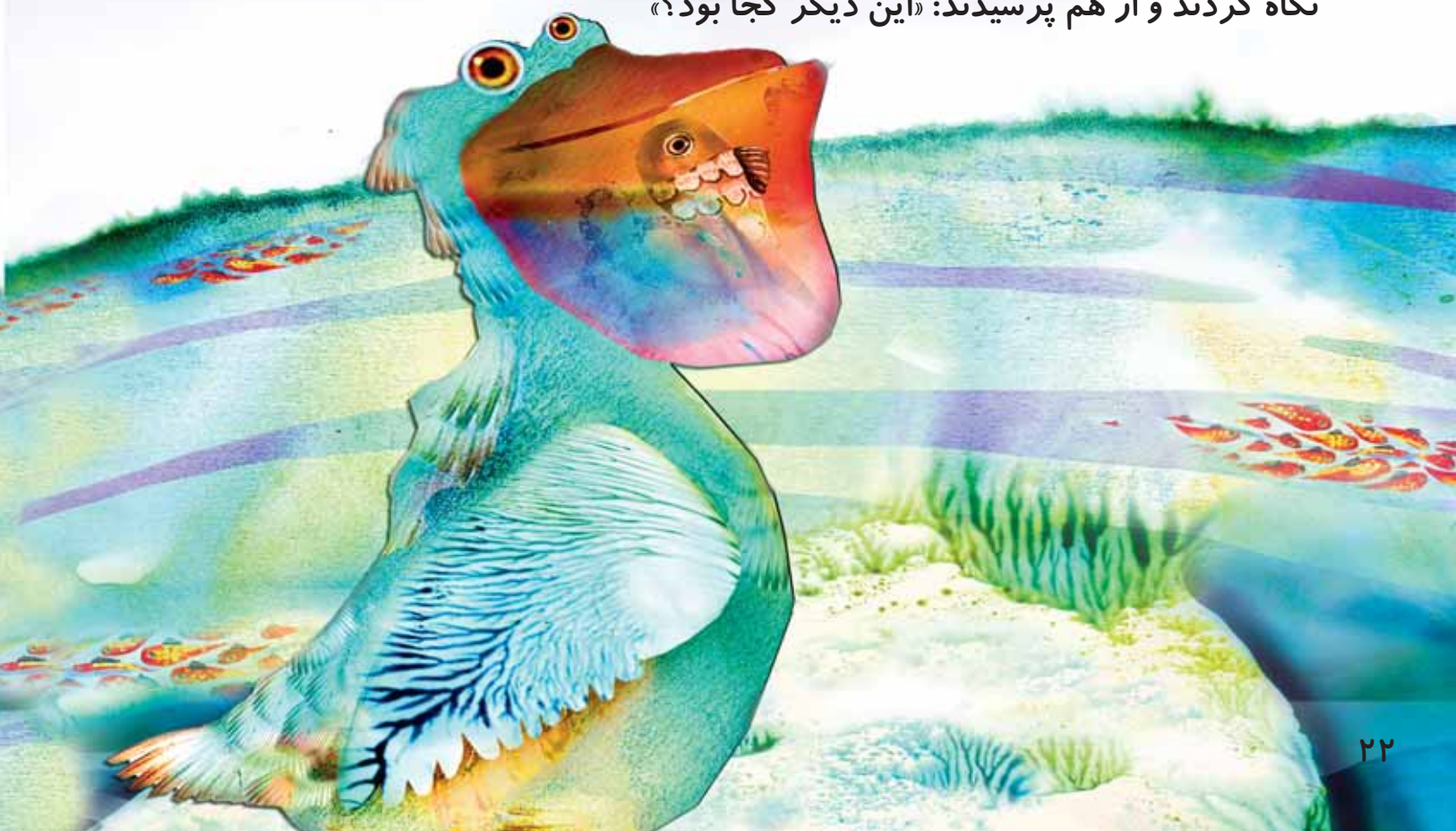
ماهی‌خوار خندید: «قاصدک چه ربطی به تو دارد؟» ماهی با غرور باله‌هایش را تکان داد: «امروز، روز تولّد من است، مادرم گفته بود: روزی که تو به دنیا آمدی، روی دریا پر از قاصدک سفید بود. فقط یک روز در سال، باد این همه قاصدک را در هوا پخش می‌کند. فهمیدی ماهی‌خوار؟... فهمیدی که من بی‌دلیل خوش‌حال نیستم؟» ماهی‌خوار با تعجّب پرسید: «پس مهمان‌هایت کجا قایم شده‌اند؟! چرا از ماهی‌های دیگر خبری نیست؟» ماهی بی‌خیال جواب داد: «آخر، ماهی‌های دیگر مرا نمی‌شناسند. یعنی تا حالا مرا ندیده‌اند و نمی‌دانند که امروز تولد من است. ولی تو که مرا دیده‌ای! پس من تولدم را با تو جشن می‌گیرم.»

ـ نمی‌فهمی که من می‌خواهم تو را بخورم؟!

ماهی او را دلداری داد: «عیبی ندارد ماهی‌خوار، دهانت را کمی باز کن تا من و تو با هم قاصدک‌های سفید را ببینیم و با



هم از دیدن آنها شاد بشویم. بعد می‌توانی مرا بخوری. باور کن که امروز بهترین روز عمر من است.»
ماهی‌خوار کنار دریا نشست. اشک‌هایش قطره قطره در آب چکید. دهانش را باز کرد. ماهی به کنار منقار او چسبید و از آن جا به قاصدک‌ها نگاه کرد. اشک‌های ماهی در منقار او چکید. ناگهان ماهی‌خوار او را به دریا انداخت و فریاد زد: «برگرد ماهی، برگرد!» ماهی تا به خودش آمد، توی دریا بود و دور و برش پر بود از قاصدک‌های سفید و ماهی‌هایی که او را نمی‌دیدند. ناگهان صدای افتادن چیزی در آب به گوش رسید. ماهی‌های دور و بر، باله زنان به سرعت جمع شدند که ببینند چه بود؟ از کجا بود؟ یکی گفت: «نزدیک نشوید، حتماً دامی است که آدم‌ها برای گرفتن ما انداخته‌اند.»
دیگری گفت: «نه، بسته‌ای از زباله‌های کشتی است.» ماهی کوچولو جلو رفت و دید، یک بسته است که روی آن نوشته شده: ماهی کوچولو، تولدت مبارک. از طرف مرغ ماهی‌خوار. ماهی از خوش‌حالی به هوا پرید و فریاد زد: متشکّرم، دوست من!» همه‌ی ماهی‌ها با تعجب به او نگاه کردند و از هم پرسیدند: «این دیگر کجا بود؟»



فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.

مبلغ اشتراک ششماهه ۹۰۰ تومان و مبلغ اشتراک یکساله ۱۸۰۰ تومان است.

مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید.

فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.

نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳

صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵، انتشارات شاهد

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولد: .. / .. / ۱۳..

نشانی: .....

کد پستی: ..... تلفن: .....

مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجله

فاطمه سادات خضری
سید محمد مهدی خضری
عسل ثانی
پریسا ناصری‌جم
ساغر سبزی
امیرحسین نویدی مقدم
سام صبایی
عرفان جدیدالاسلامی
امیرمهدی نویدی مقدم
آیلین رجایی
متینه حیدری مقدم
مهدیس آفتابی
علی مهد هاشمی
ملیکا بزرگ‌منش
کیمیا خوش‌بزم
میثم رکنی
سما میرزایی
فاطمه حیدری
ایلیا آخوندی
علیرضا نیک‌سیرت
فرزانه رضایی
شکیبا قنادان زاده
شهریار کازرونی

آثار بچّه‌ها

سارا اسفندیار جهرمی-۶ساله-جهرم



مریم پورمند-۴/۵ ساله- تهران



ریحانه‌سلطان‌شاه-۷/۵ ساله-تهران



فاطمه‌حمیدی-۷ساله-تهران



سینا زرگران-۴ ساله-اهواز



فاطمه‌زاهدی-۹ساله-کاشان



مائده‌تاجیک-۹ساله-تهران





داستان کودک

غولی که خوابش نمی‌برد

یکی بود یکی نبود. در زمان‌های قدیم، یک غول مهربان در جنگلی زندگی می‌کرد. مردم شهر باور نمی‌کردند که غول تنها مهربان است و شب‌ها خوابش نمی‌برد. به همین دلیل برای این که حوصله‌اش سر نرود به شهر می‌آید. مردم خیلی از او می‌ترسیدند، فرار می‌کردند، جایی قایم می‌شدند و غول نمی‌توانست حرفش را به مردم بگوید. غول یک شب که مثل شب‌های دیگر به شهر آمد، پسرکی از او نترسید و به غول گفت: «چرا تو شب‌ها به این جا می‌آیی؟» غول جواب داد: «من نمی‌خواهم مردم شهر را بخورم. من مثل غول‌های دیگر بدجنس نیستم، فقط شب‌ها نمی‌توانم بخوابم و برای این که مشکلم را با مردم در میان بگذارم به این جا می‌آیم تا بلکه آن‌ها راه حلّی برای مشکل من پیدا کنند.» پسرک گفت: «تو برو جنگل. من فردا صبح که همه‌ی شهر از خواب بیدار شدند. ماجرا را برایشان تعریف می‌کنم.» غول رفت و آن شب تا صبح به فکر فردا بود. صبح که همه از خواب بیدار شدند پسرک ماجرا را برای مردم تعریف کرد و گفت: «من راه‌حلّی برای مشکل غول پیدا کرده‌ام. من می‌گویم: برای غول یک خرس پشمی بزرگ بسازیم تا دیگر او تنها نباشد مردم حرف او را قبول کردند. آن‌ها خرس را برای غول ساختند و بردند. آن شب غول دیگر تنها نبود و به راحتی خوابید.»

شایان حبیبی- ۱۰ ساله



دو دوتا چند تا می‌شود؟



آقا معلّم همین جور داشت حرف می‌زد: «می‌دانی تنها دلخوشی این پیرمرد آن است که تو برای خودت کسی بشوی.» کف دستم را مالیدم به پشت شلوارم تا عرقش پاک شود، او گفت: «حالا بگو ببینم، ۲ * ۲ چند می‌شود؟»

عجب سؤالی! فکر کردم می‌خواهد سر کارم بگذارد.

گفتم: «چهار تا آقا!»

ابروهایش را تو هم کشید و گفت: «چهار تا؟»

هول شدم و گفتم: «ببخشید آقا، پنج تا!»

ـ پنج تا؟!

گفتم: «آقا شما گیج‌مان می‌کنید.»

ـ اگر مطمئنی حرفت صحیح است، هیچ وقت آن را پس نگیر. متوجه شدی؟

اگر ادامه‌ی داستان را بخوانی تو هم حتماً این آقای معلّم را می‌شناسی. او کسی بود که صدها شاگرد خوب تربیت کرد و روزی خودش...



کتاب دو دو تا همیشه چهار تا می‌شود را خانم سمیه علم‌زاده نوشته‌اند و تصویرهای زیبای آن، کار خانم رویا بیژنی است. این کتاب را نشر شاهد به قیمت ۵۰۰ تومان به چاپ رسانده است.

تلفن مرکز پخش: ۸۸۹۴۴۶۷۹

نشانی: خیابان آیت‌الله طالقانی، بعد از تقاطع ولیعصر (ع)،
نبش خیابان بندر انزلی
تلفن: ۸۸۹۴۴۶۷۹



شیرینی وقتی خوشمزه است
که با هم بخوریم!

